

* در این شماره می‌خوانیم:

* آشنایی با اسپینوزا

* ردای پدر علم جهان

* باز کن پنجره را

* گربه و کاسه عتیقه

* امیرکبیر و واکنش‌های او در ایران

* ابیاتی از قطعه تخت جمشید سروده شهریار

* غزلی از عطار

آشنایی با اسپینوزا

پس از دیگری خاموش شدند و لغت‌نامه با صدای بلند خوانده شد:

«بنا به حکم فرشتگان و دستور اولیای دین، ما، باروخ اسپینوزا را لعن و نفرین می‌کنیم. لعنت و نفرین باد بر او در شب و در روز، در خواب و بیداری، در حال دخول و خروج. آتش خشم و غضب خداوند نام او را از آسمان‌ها بزدايد و خدا او را به علت اعمال زشتش از تمام طوایف اسرائیل براند. هیچ کس نباید با او گفتگو کند، کسی نباید با او مکاتبه داشته باشد، هیچ کس نباید به او خدمتی کند، هیچ کس نباید با او در زیر یک سقف بنشیند، کسی نباید بیشتر از چهار ذراع به او نزدیک شود. هیچ کس نباید نوشته‌های او را که او املا کرده است یا با دست خود نوشته است بخواند.»

با چنین معرفی‌نامه‌ای چندان تعجبی ندارد که نوشته‌های اسپینوزا حریصانه مطلوب خوانندگان یهودی (و غیر یهودی) اش باقی مانده است.

اسپینوزا برای زندگی نزد دوست مسیحی‌اش، آفینیوس وان دین لندن که مدرسه‌ای خصوصی در خانه‌اش دایر کرده بود، رفت.

اسپینوزا برای امرار معاش نخست در مدرسه وان دین لندن به تعلیم، اشتغال ورزید. همچنین در همانجا از موقعیت به دست آمده کمال استفاده را برد و در بعضی کلاس‌ها (به‌عنوان دانشجو) شرکت کرد، آشنایی‌اش را با زبان‌های یونانی و لاتینی تکمیل کرد و به سرعت ریاضیات را فرا گرفت و در کنار اینها به مطالعه آثار فلاسفه مدرسی پرداخت. در همین زمان شروع به مطالعه شرح و تفسیر نظریات ارسطو به قلم حکیم و دانشمند شهر یهودی، موسی این میمون، و حسدای کرسکاس (که امروزه آشنایی چندان با او نداریم) کرد. باور کرسکاس بر این بود که ماده ابدی است و از ازل نیز وجود داشته است و خلقت هم چیزی جز به نظم و ترتیب در آوردن این ماده اولیه نبوده است. فلاسفه خود اسپینوزا از آخرین تحریرات دکارت که اکنون داشت انقلابی در جهان فلسفه ایجاد می‌کرد، سخن می‌گفت. تفسیر به شدت مکانیکی دکارت از سازوکار جهان هستی

باروخ (یا بندیکت) اسپینوزا در چهارم نوامبر ۱۶۳۲ در شهر آمستردام به دنیا آمد. او از تبار یهودیان پرتغالی بود و نامش برگرفته از شهر اسپینوزا واقع در شمال غربی اسپانیا است. پدر و مادرش از پرتغال به هلند مهاجرت کرده بودند، به کشوری که این اجازه را به آنها می‌داد تا خود را از التزام ظاهری به آیین مسیح که در دوران استیلای تفتیش عقاید به پیروی از آن مجبور شده بودند برهانند و به دین آبا و اجدادی خود یعنی یهودیت باز گردند.

مادرش که او نیز پرتغالی بود، زمانی که اسپینوزا تنها شش سال داشت به هنگام وضع حمل مرده بود. چنان که از قراین پیداست اسپینوزا در دوران کودکی شاهد داغ دیدن‌های فراوانی در خانواده‌اش بوده است. زمانی که بیست‌ودو سال داشت پدرش را از دست داد و این در حالی بود که پیش از این پدرش سه همسر و چهار تن از فرزندانش را به خاک سپرده بود.

اسپینوزای بیست‌ودو ساله اعلام کرد که در تورات هیچ شاهی بر این مدعا که خداوند صاحب جسم است و روح فناپذیر است و یا فرشتگان وجود دارند در دست نیست (از قرار معلوم مسابقه کشتی یعقوب چیزی شبیه حمله صرع بوده است)

اسپینوزا نامه سرگشاده‌ای به مقام‌های روحانی کنیسه نوشت و در آن به شکل مبسوطی به طرح نظریات نامتعارف خود پرداخت. در این نامه یک به یک مباحثش را با پشتوانه استدلال‌های منطقی محکم کرد، استدلال‌هایی که خود مدعی بود قابل رد کردن نیستند.

این بار مقام‌های روحانی کنیسه به خشم آمدند و به این نتیجه رسیدند که چاره دیگری برایشان نمانده است. می‌بایستی به جامعه مسیحی هلند نشان می‌دادند که دیگر اسپینوزا هیچ ربطی به آنها ندارند. تا جایی که به آنها مربوط می‌شد، اسپینوزا دیگر کسی نبود، یک یهودی سابق. اسپینوزا در ماه جولای ۱۶۵۶ با تمام تشریفات و آداب عبری از جامعه یهودی طرد و تکفیر شد. نفرین و آهنگ یک بوق بزرگ به صدا درآمد، و شمع‌های فراوان (که در آغاز تشریفات مجلس را منور می‌ساخت) یکی

نظر اسپینوزا را جلب کرده و جنبه اساسی در پرورش افکار او پیدا کرد، گرچه اسپینوزا توجه چندانی به جنبه ذهنیت باور مدرن فلسفه دکارت نداشت (و از قضا همین بعد از فلسفه دکارت بود که آن را انقلابی می‌کرد). به احتمال زیاد در همین ایام بود که اسپینوزا با افکار جوردانو برونو، متفکر بزرگ اصیل و آزاده قرن شانزدهم میلادی آشنا شد و در آثار او به مطالعه پرداخت. نظریات بدیعی که برونو از تلفیق علوم خفیه با آخرین دستاوردهای تفکر علمی به‌دست آورده بود، این امتیاز را برای او به ارمغان آورد که هم از سوی پروتستان‌ها و هم از طرف کاتولیک‌ها طرد و تکفیر شود (کاتولیک‌ها کار را یکسره کردند و او را زنده در آتش سوزاندند). اسپینوزا نکات بکر و بی‌سابقه (و همچنین مقداری جادو و جنبل معرکه) در آراء برونو را به نفع باور متافیزیکی او به نامتناهی بودن و وحدت وجود ندیده گرفت، اصلی که بر مبنای آن تمامی مظاهر وجود دارای ذات و اصل واحدی هستند و خدا با جهان یکی است.

در سال‌های دهه ۱۶۵۰ اسپینوزا برای امرار معاش به صنعت تراش و صیقل دادن شیشه‌های عدسی رو آورد. در آن زمان در هلند تقاضای زیادی برای اینگونه شیشه‌های عدسی وجود داشت. کاربرد اصلی آنها در میکروسکوپ‌هایی بود که به کار تجارت رو به گسترش الماس و همچنین تلسکوپ‌های دریایی و شیشه عینک و ذره‌بین‌های مطالعاتی می‌آمد.

اولین کتاب او شرح کتاب اصول فلسفه دکارت با روش هندسی بود. او عمیقاً از اندیشه دکارت متأثر شد، اندیشه‌ای که بیش از هر اندیشه فلسفی، چه پیش و چه بعد از خود، فلسفه را دگرگون کرد. اما اگر اسپینوزا می‌خواست فلسفه‌ای مستقل و جدید تدوین کند، دیر یا زود بایستی خود را از تأثیرات غالب دکارت رها می‌کرد. اسپینوزا این مهم را با تحلیل بردن سبک روشن و واضح دکارت به سبکی سرد و بی‌احساس و دست‌نیافتنی، به انجام رساند.

ادامه در صفحه ۴



ردای پدر علم جهان

آن نمادی از گوشه دستار خراسانی است که ما ایرانی‌ها در قدیم از گوشه دستار آویزان می‌کردیم و به دوش می‌انداختیم. در اروپا و آمریکا علامت یک آدم برجسته و دانش آموخته را لباس و کلاه ابن سینا می‌گذارند، ولی ما خودمان نمی‌دانیم. باورتان می‌شود؟!

منبع: فرستاده شده به یاهوگروه اندیشه نیک

است که اینها تنشانه می‌کنند! اما به اروپایی یا ژاپنی و یا حتی آمریکایی می‌گویی این لباس چیست که شما تن فارغ‌التحصیلان می‌کنید؟ می‌گویند ما به احترام «آوی سنت» (پور سینا) پدر علم جهان این لباس را به صورت نمادین می‌پوشیم. آنها به احترام «آوی سنت» که همان «ابن‌سینا»ی ماست که لباس بلند رداگونه می‌پوشیده، این لباس را تن دانشمندان خود می‌کنند. آن کلاه هم نشانه همان دستار است (کمی فانتیزی شده) و منگوله

دوست دارید یک نمونه دیگر از ارزش‌های ایرانی که خود ما آن را نمی‌شناسیم را برایشان بگوییم؟ لابد شما هم دیده‌اید وقتی یک دانشجو در دانشگاه‌های خارج می‌خواهد مدرک دکترای خود را بگیرد، یک لباس بلند مشکی به تن او می‌کنند و یک کلاه چهارگوش که از یک گوشه آن یک منگوله آویزان است بر سر او می‌گذارند و بعد، او لوح فارغ‌التحصیلی را می‌خواند. به ما می‌گویند این لباس و کلاه چیست؟ می‌گوییم این لباس شیطونک

باز کن پنجره را.....

باز کن پنجره را دل من سفت گرفته است از این تنهایی

نسته‌ام از قفس تنگ و عبوس

نسته‌ام از همه همراهی بغض

باز کن درب قفس را

در پریدن کمکم کن، که دلم مرد بس که تنها همه تنهایی را فریاد زد

نشید گوش قفس بانان، حیف

روح من مسلخ هر شوق شد از جبر زمان

* * *

باز کن پنجره را

شاید آن دور

پشت این پنجره قفل شده با کینه!!!

مرحمی باشد، همه مهر

همه باور نسته دلج همپون من

همه آزادی

شاید.....

سراینده: سولمان / فرستاده شده به یاهوگروه اندیشه نیک

گره و کاسه عتیقه

عتیقه فروشی در روستایی به منزل رعیتی ساده، وارد شد. دید کاسه‌ای نفیس و قدیمی دارد که در گوشه‌ای افتاده و گره‌ای در آن آب می‌خورد.

فکر کرد: اگر قیمت کاسه را بپرسد، رعیت ملتفت مطلب می‌شود و قیمت گرانی بر آن می‌نهد. برای همین گفت: «عمو جان! چه گره قشنگی داری! آیا حاضری آن را به من به فروشی؟»

رعیت گفت: «چند می‌خری؟» مرد گفت: «یک دلار»

رعیت گره را گرفت و به دست عتیقه فروش داد و گفت: «خیرش را ببینی»

عتیقه فروش پیش از خروج از خانه با خونسردی گفت: «عمو جان! این گره ممکن است در راه تشنه‌اش شود، بهتر است کاسه آب را هم به من بفروشی» رعیت گفت: «قربان! من به این وسیله تا به حال پانزده گره فروخته‌ام. کاسه فروشی نیست.»

فرستنده: میثم / فرستاده شده به یاهوگروه اندیشه نیک



امیرکبیر و واکسیناسیون در ایران

شگفتی گفت: عجب، من تصور می‌کردم که میرزا احمدخان، پسر امیر، مرده است که او این چنین های‌های می‌گیرد. سپس، به امیر نزدیک شد و گفت: گریستن، آن هم به این گونه، برای دو بچه شیرخوار بقال و چقال در شأن شما نیست. امیر سر برداشت و با خشم به او نگریست، آن چنان که میرزا آقاخان از ترس بر خود لرزید. امیر اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: خاموش باش. تا زمانی که ما سرپرستی این ملت را بر عهده داریم، مسئول مرگشان ما هستیم. میرزا آقاخان آهسته گفت: ولی اینان خود در اثر چهل آبله نکوبیده‌اند. امیر با صدای رسا گفت: و مسئول جهلشان نیز ما هستیم. اگر ما در هر روستا و کوچه و خیابانی مدرسه بسازیم و کتابخانه ایجاد کنیم، دعانویس‌ها بساطشان را جمع می‌کنند. تمام ایرانی‌ها اولاد حقیقی من هستند و من از این می‌گیرم که چرا این مردم باید این قدر جاهل باشند که در اثر نکوبیدن آبله بمیرند.

منبع حکیمی، محمود. داستان‌هایی از زندگی امیرکبیر. دفتر نشر فرهنگ / فرستاده شده توسط پویان به یاهو گروه اندیشه نیک

آن فقط سیصدوسی نفر آبله کوبیده‌اند. در همان روز، پاره‌دوزی را که فرزندش از بیماری آبله مرده بود، به نزد او آوردند. امیر به جسد کودک نگریست و نگاه گفت: ما که برای نجات بچه‌هایتان آبله کوب فرستادیم. پیرمرد با اندوه فراوان گفت: حضرت امیر، به من گفته بودند که اگر بچه را آبله بکوبیم جن‌زده می‌شود. امیر فریاد کشید: وای از جهل و نادانی. حال، گذشته از اینکه فرزندت را از دست داده‌ای باید پنج تومان هم جریمه بدهی. پیرمرد با التماس گفت: باور کنید که هیچ ندارم. امیرکبیر دست در جیب خود کرد و پنج تومان به او داد و سپس گفت: حکم بر نمی‌گردد، این پنج تومان را به صندوق دولت بپرداز. چند دقیقه دیگر، بقالی را آوردند که فرزند او نیز از آبله مرده بود. این بار امیرکبیر دیگر نتوانست تحمل کند. روی صندلی نشست و با حالی زار شروع به گریستن کرد. در آن هنگام میرزا آقاخان وارد شد. او در کمتر زمانی امیرکبیر را در حال گریستن دیده بود. علت را پرسید و ملازمان امیر گفتند که دو کودک شیرخوار پاره‌دوز و بقالی از بیماری آبله مرده‌اند. میرزا آقاخان با

در سال ۱۲۶۴ قمری، نخستین برنامه دولت ایران برای واکسن زدن به فرمان امیرکبیر آغاز شد. در آن برنامه، کودکان و نوجوانانی ایرانی را آبله کوبی می‌کردند. اما چند روز پس از آغاز آبله کوبی به امیرکبیر خبر دادند که مردم از روی ناآگاهی نمی‌خواهند واکسن بزنند. به‌ویژه که چند تن از فالگیرها و دعانویس‌ها در شهر شایعه کرده بودند که واکسن‌زدن باعث راه یافتن جن به خون انسان می‌شود. هنگامی که خبر رسید پنج نفر به علت ابتلا به بیماری آبله جان باختند، امیر بی‌درنگ فرمان داد هر کسی که حاضر نشود آبله بکوبد باید پنج تومان به صندوق دولت جریمه بپردازد. او تصور می‌کرد که با این فرمان همه مردم آبله می‌کوبند. اما نفوذ سخن دعانویس‌ها و نادانی مردم بیش از آن بود که فرمان امیر را بپذیرند. شماری که پول کافی داشتند، پنج تومان را پرداختند و از آبله کوبی سرباز زدند. شماری دیگر هنگام مراجعه مأموران در آبنبارها پنهان می‌شدند، یا از شهر بیرون می‌رفتند. روز بیست‌وهفتم ماه ربیع‌الاول به امیر اطلاع دادند که در همه شهر تهران و روستاهای پیرامون

ابیاتی از قطعه تخت جمشید سروده شهریار

سقفش از گبهد گگردون بایند
دهمن شیرببود ایوانها
کز ستونها فشرد دندانها
خنده سنگ که دنداننه ناماست
درشخندی ز عجزوز دنیااست
این پرستشگه ذوق است و هنر
آخرین پایه معراج بشر
زیرپا هشته بشر دنیاای
تا بدین پله کشیده پای
فرستنده: بردیا / سراینده: استاد شهریار

این بنایی است که سی قرن به پاست
سند قدمت مایست ماست
گرچه پیراست و فکور و فرتوت
مهد جلا است و جلال و جبروت
یاد مجید و عظمت می‌آرد
وز ستونها. عظمت می‌بازد
باز پس مانده آن فرو فروغ
بر لب افسانه دنیای دروغ
گر بر او سقف نینی شاید

غزلی از عطار

شبنمی بودم ز دریا غرقه در دریا شدم
راست کان خوردشید پیدا گشت ناپیدا شدم
گویا یک دم برآمد کامدم من یا شدم
در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم
لاجرم در عشق هم نادان و هم دانا شدم
این عجایب بین که چون بینا و نابینا شدم
تا کجاست آنجا که من سرگشته دل آنجا شدم
من ز تاثیر دل او بسی دل و شیدا شدم

سراینده: عطار / فرستنده: بردیا

گم شدم در خود نمی‌دانم کجا پیدا شدم
سایه‌ای بودم از اول بر زمین افتاده خوار
ز آمدن بس بی‌نشانم وز شدن بس بی‌خبر
می‌مپرس از من سخن زیرا که چون پروانه‌ای
در دره عشقش چو دانش بایند و بی‌دانشی
چون همه تن دیده می‌بایست بود و کور گشت
خاک بر فرقم اگر یک ذره دارم آگهی
چون دل عطار بیرون دیدم از هر دو جهان



عنوان کتاب دیگر رساله مختصر در باب خدا، انسان و سعادت او (رساله مختصر) بود. این رساله که به زبان هلندی نوشته شده است، شامل بسیاری از اندیشه‌هایی است که بعدها در نظام فلسفی پخته او (یعنی کتاب اخلاق) مطرح شد. متأسفانه بعدها، زمانی که اسپینوزا تصمیم گرفت تا نظام فلسفی منسجم و پخته‌اش را به تحریر درآورد، زبان ساده فهم هلندی را کنار گذاشت و زبان لاتینی را برای این مهم انتخاب کرد و آن را با روش هندسی، که پیش‌ترها در مورد کتاب دکارت آزمایش کرده بود، بیان کرد. این امر، دشواری جدی برای خواننده امروزی پیش آورده و خواندن کتاب اخلاق، که بی‌تردید مهم‌ترین و عمیق‌ترین و پرمحتواترین اثر اسپینوزاست، تقریباً ناممکن شده است.

اسپینوزا کار را با هشت تعریف اولیه شروع می‌کند. این تعریف‌ها فرضیه‌های اولیه او در مورد جهان و فلسفه‌اش محسوب می‌شوند. آنها از این قرار هستند: علت خود، متناهی در نوع خود، جوهر، صفات، حالات، خدا، اختیار یا آزادی، سرمدیت یا ابدیت.

همان‌طور که از تعاریف بالا معلوم می‌شود، اسپینوزا رویکردی به غایت تجربیدی و انتزاعی و درعین‌حال عقلانی به جهان و هستی دارد. این موضوع وقتی روشن‌تر می‌شود که مروری کوتاه روی خود این تعاریف داشته باشیم.

- مقصود من از «علت خود» شیئی است که ذاتش مستلزم وجودش است و ممکن نیست طبیعتش لاموجود تصور شود.

- شیئی «متناهی در نوع خود» است که ممکن نشود با شیئی دیگر از نوع خود محدود شود. مثلاً جسم را متناهی می‌نامیم، زیرا می‌توانیم جسم دیگری را بزرگ‌تر از آن تصور نماییم. به همین صورت، فکری با فکری دیگر محدود می‌شود. اما ممکن نیست جسمی با فکری یا فکری با جسمی محدود شود.

در ادامه اسپینوزا دو مفهوم دیگر را تعریف می‌کند که هر دو نقشی محوری در نظام فلسفی او بازی می‌کنند: خدا و سرمدیت (ابدیت).

- مقصود من از «خدا» موجود مطلقاً نامتناهی است، یعنی جوهری که متقوم از صفات نامتناهی است که هر یک از آنها مبین ذات سرمدی و نامتناهی است.

- مقصود من از «سرمدیت» نفس وجود است، از این حیث که تصور شده است که بالضرورة از تعریف شیئی سرمدی (ابدی) ناشی می‌شود.

شرح: زیرا وجود چون تصور شود از آنجا که ذات شیئی سرمدی است، حقیقتی سرمدی است و لذا ممکن نیست به وسیله دیمومت یا زمان تبیین شود، اگر چه ممکن است دیمومت بدون آغاز و انجام به تصور آید.

با در دست داشتن چنین تعریفی، و با استفاده از روش برهان اقلیدسی، اسپینوزا موفق به برپایی نظامی فلسفی می‌شود که تمامی جهان هستی را در بر می‌گیرد، و درعین‌حال ضروری، جبرگرایانه و غیرقابل رد است. تمام جنبه‌های هستی منطقاً لازم و ناگزیر هستند و هر احتمال نامتناقض منطقی لزوماً باید وجود داشته باشد. (فیزیک مدرن امروزه نشان داده است که نظام‌های حاوی تناقض و ناسازگاری منطقی نیز می‌توانند وجود داشته باشند، همچنان که در تئوری کوانتوم نور شاهد آن هستیم).

جهان اسپینوزا جهانی است که در آن اصالت با وحدت، یعنی جهان همان خداست و به عکس. او این ایده و برداشت را «خدا یا طبیعت» می‌نامد و آن را تنها جوهر ممکن می‌داند.

این جوهر دارای بی‌نهایت صفت است اما ما تنها قادر به درک دو صفت آن هستیم: صفت تفکر و صفت بعد (امتداد). جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم از همین دو صفت تشکیل شده است، مانند جهانی دو بعدی، و ما راهی نداریم تا چیزی درباره بی‌نهایت ابعاد دیگر (منهای دو صفت یاد شده) بدانیم.

اسپینوزا زمانی که تألیف کتاب اخلاق را به پایان برد، دست به کار نوشتن رساله الهی-سیاسی شد. این رساله که در نوع خود بی‌نظیر است، ترکیبی از نظریات سیاسی و شرح و تفسیر کتاب مقدس است.

فلسفه سیاسی اسپینوزا بسیار از زمانه خود جلوتر بود. برای ما شاید در برخی موارد کمی ساده‌انگارانه جلوه کند، اما در زمان خودش، نظریات او را که معطوف به حکومتی آرمانی شمرده می‌شدند، صراحتاً مزخرفاتی خطرناک و مسخره تلقی می‌کردند. مع‌الوصف، رویه‌ای که

اسپینوزا در مقابل حکومت وقت در پیش گرفته بود، کاملاً با آنچه امروزه در جوامع لیبرال - دمکرات غربی رایج است، منطبق است. در جوامع مذکور، امروزه این

حق که کسی افکاری ضد اقلیت‌های جنسی، مذهبی و قومی و دیگر عقاید اهانت‌آمیز و برخوردارنده داشته باشد، به رسمیت شناخته می‌شود، اما او نمی‌تواند این افکار را در عمل پیاده کند. مثلاً تشویق به شورش و اعمال خشونت علیه سیگاری‌ها منع قانونی دارد.

اسپینوزا روز یکشنبه ۲۱ فوریه ۱۶۷۷، زمانی که صاحبخانه‌اش در کلیسا بود، از جهان رخت بر بست.

همچنین مکتوبات چاپ نشده‌ای از او به جا ماند که مهم‌ترین آنها همانا شاهکار او یعنی کتاب اخلاق است، کتابی که نام اسپینوزا را برای همیشه جاودانی کرد. تمامی این مجموعه به اضافه نامه‌هایش، در همان سالی که از دنیا رفت، تحت عنوان آثار پس از مرگ به چاپ رسید. اما بنا به درخواست خود اسپینوزا، در چاپ آنها نام مرگ به چاپ رسید. اما بنا به درخواست خود اسپینوزا، در چاپ آنها نام نویسنده اصلی قید نشد، چه او نمی‌خواست بعد از مرگش فلسفه‌ای به نام او ثبت شود.

اعتقاد اسپینوزا به وحدت: ممکن نیست جز خدا جوهری وجود داشته باشد یا به تصور آید.

اثبات‌هایی دیگر بر وجود خدا: از آن جایی که توانایی وجود داشتن، خود یک قدرت است، پس این نتیجه حاصل می‌شود که هر چه طبیعت شیئی واقعیت بیشتری داشته باشد، آن شیئی از قدرت بیشتری برای وجود داشتن بهره‌مند است. در نتیجه موجود مطلقاً نامتناهی، یا خدا، در خود قدرت مطلقاً نامتناهی‌ای برای وجود داشتن دارد. پس خدا مطلقاً وجود دارد.

خدا علت همه چیزهاست، که جملگی در او هستند. ممکن در عالم موجود نیست، بلکه وجود همه اشیاء و نیز افعالشان به موجب ضرورت طبیعت الهی، به وجه معینی موجب شده‌اند.

این فکر که انسان‌ها مختارند، فریبی بیش نیست. این اعتقاد از این رو جاافتاده است که ما همیشه تنها به افعال خود آگاهی داریم اما نسبت به علل واقعی افعالمان جاهلیم.

نفس و جسم یک فرد واحد هستند که گاه تحت صفت فکر تصور شده و گاه تحت صفت بعد.

پاینده باشید

فرستنده : زهرا / از کتاب آشنایی با اسپینوزا

نشریه نیک‌اندیشان
WWW.NIKANDISHAN.ORG
دبیر مسئول گروه : سینا
سر دبیر نشریه : بردیا
تحریریه : فروغ

